

اواخر، در محافل مارکسیستی ایالات متحده به همان اندازه رواج داشت که در اروپا و احتمالاً اکثر دیگر نقاط جهان.)
در اوایل سال ۱۹۶۹ پتلهایم دستنویس کتابی را به اتمام رساند که در آن ضمن تحلیل نقادانه جامعه شوروی نشان می‌داد که در پوشش مالکیت دولتی، امروزه در اتحاد شوروی روابطی استثماری شبیه روابط موجود در سایر کشورهای سرمایه‌داری وجود دارد به طوری که تنها شکل این روابط است که فرق دارد. (صفحه ۱۷) معذالك او تصمیم گرفت این دستنویس را منتشر نکند چون فاقد زمینه تاریخی بود، حال آن‌که وی در آن زمان دیگر به ضرورت تحلیل دقیق تاریخی آگاهی یافته بود:

در واقع شناخت وضع کنونی اتحاد شوروی بدون مربوط کردن آن با گذشته این کشور ممکن نیست. نشان دادن روابط و پراکنش‌های حاکم بر جامعه کافی نیست؛ باید چگونگی حاکم شدنشان را نیز توضیح داد. بنابراین لازم است بررسی شود که چگونه و بر اثر کدام مبارزات و تضادهایی، نخستین کشور دیکتاتوری پرولتاریا به کشوری تبدیل شده که مجری سیاستی امپریالیستی است و برای حفظ و حراست از منافع ابرقدرتی خویش، در اعزام نیروهای مسلح خود به سایر کشورها تردید روا نمی‌دارد.

تحلیل تحولی که در اتحاد شوروی روی داده، دستکم به اندازه تحلیل وضع کنونی آن مهم است؛ چنین تحلیلی می‌تواند به عنوان منبع آموزشی گرانبهای به کار آید، و به سایر انقلابات پرولتری کمک کند تا از اتخاذ چنین مسیری احتراز کنند چرا که این راه نه به سوسیالیسم بلکه به شکل خاصی از سرمایه‌داری منتهی می‌شود و درست به اندازه اشکال «کلاسیک» آن ستمگر و تجاوزکار است.... تجربه شوروی مؤید آن است که مشکلترین کار، سرنگون کردن طبقات حاکم قدیمی نیست؛ مشکلترین کاره اولاً، منهدم کردن روابط اجتماعی کهن است - که بر مبنای آن سیستمی استثماری، شبیه به همان که قطعاً سرنگون شده فرض می‌شود، می‌تواند از نو برقرار شود - و ثانیاً، جلوگیری از برقراری مجدد همین روابط بر پایه

اجتماعی، عنصر خصلت‌نما، و در واقع عنصر ماهوی ایدئولوژی بورژوازی است. بنابراین حق کاملاً با پتلهایم است آنجا که می‌گوید (صفحه ۳۵) اکولومیسیم «شکلی است که ایدئولوژی بورژوازی در درون مارکسیسم به خود می‌گیرد، و بدرستی، اضافه می‌کند که این ایدئولوژی در روابط اجتماعی بورژوازی ریشه دارد و لذا تنها با نابودی طبقات از بین رفتنی است.»

عنصری از روابط کهن که همچنان تا مدتی دواز در داخل روابط
اجتماعی جدید به جا می‌مانند. (صفحات ۱۷-۱۸)

این‌گونه بود که بتل‌هایم به کار بلندپروازانه بررسی تاریخ شوروی
همت‌گماشت و کتاب مورد بحث، نخستین لمره آن است.^۵ بقیه پیشگفتار
کتاب، که به ارائه دیدگاه اجمالی از کل اثر اختصاص یافته، قابل تلخیص
نیست، لذا به چند اظهار نظر مختصر درباره پارهای از مضمون‌های اصلی
آن اکتفا می‌کنم.

شاید مهمترین مضمون، که مکرر نیز مطرح می‌شود، ماهیت
مارکسیسم انعطاف‌ناپذیری باشد که بخش اعظم تاریخ شوروی را
فرامی‌گیرد و به نظر بتل‌هایم «باید از آن برید تا خصلت انقلابی راستین
را به ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی بازگرداند». (صفحه ۲۰) در این
رابطه، وی تأکید خاصی روی تصورات نادرست پیرامون (۱) شالوده‌های
روابط طبقاتی، (۲) نقش نیروهای مولد، و (۳) زوال دولت، دارد.
در خصوص روابط طبقاتی، اولین تعریف مارکسیسم آن است که
روابط مزبور از دیدگاهی حقوقی تعریف و تبیین شود. این نحوه برخورد،
نه تنها این نتیجه‌گیری را که الفای مالکیت خصوصی وسایل تولید،
بورژوازی را از میان می‌برد، مجاز می‌کند بلکه ضرورت می‌بخشد. در این
مورد بتل‌هایم از گزارش سال ۱۹۳۶ استالین به هفدهمین کنگره شوراها،
چنین نقل می‌کند: «در قلمرو صنعت، طبقه سرمایه‌دار دیگر وجود ندارد.
در قلمرو کشاورزی، طبقه کولاک دیگر وجود ندارد. در قلمرو مبادله،
تجار و منفعت‌طلبان دیگر وجود ندارند. بدین ترتیب، کلیه طبقات
استثمارگر نابود شده‌اند». (صفحه ۲۱) به علاوه این دیدگاه، که طبقات

* ناگفته نماند که این اثر از آن قماش تاریخ‌هایی که مورخین حرفه‌ای در
آن ورزیده‌اند، نیست. گذشته از این که بتل‌هایم هدف عملی (سیاسی) خاصی را
در نظر داشته است، از حیث تحقیق در منابع دست اولی چون آرشیوها، نشریات
معاصر و غیره نیز کمبودهای معتناپی در کارش به چشم می‌خورد. البته بتل‌هایم از
سخنرانی‌ها و نوشته‌های منتشرشده رهبران بلشویک و اسناد رسمی حزب استفاده
فراوانی کرده است، ولی در سایر موارد، عمده منابع او تک‌پژوهش (مونوگرافی)‌های
وسیع درباره اتحاد شوروی و تاریخ شوروی بوده است. این‌گونه تک‌پژوهش‌های
تخصصی (که بیشتر محصول مورخین حرفه‌ای است) نه تنها برای آثاری چون اثر
بتل‌هایم ضرورینده، بلکه علت وجودی و معنای خود را از همین آثار می‌گیرند. دستکم
نزد مارکسیست‌ها، «تاریخ برای تاریخ» معنایی بیش از «هنر برای هنر» ندارد.

و روابط طبقاتی را اساساً زائیده سیستم مالکیت می‌داند. چنین القاء می‌کند که جز از طریق احیای مالکیت خصوصی وسایل تولید، هیچ طبقه استثمارگر جدیدی نمی‌تواند پدید آید.

موضع مارکسیستی راستین، برعکس، بر آن است که طبقات موجودیت خویش را در روابط واقعی تولید می‌یابند، و تنها از راه دگرگونی همین روابط است که می‌توان ساخت طبقاتی را تغییر داد، یا در مرحله نهایی، طبقات را منسوخ کرد. بنش اعظم کار پتلهایم در جلد نخست - که در جلدهای بعدی شاید بیشتر نیز باشد - صرف البت این نکته شده که روابط تولید در اتحاد شوروی، هرچند که تعدیلاتی یافته، از ریشه دگرگون نشده، و لذا به طبقه حاکم جدیدی که وی آن را «بورژوازی دولتی» می‌نامد امکان داده است تا به جای بورژوازی کهن روسیه تزاری عرض‌اندام کند. من در بنش دوم این مقاله به مسئله طبقات در اتحاد شوروی باز خواهم گشت. فعلا همین بس که: آنچه تئوری حقوقی طبقات نامیده می‌شود، به هیچ وجه تعریفی از مارکسیسم که مختص استالین و حزب کمونیست شوروی تحت استیلای وی باشد، نبود. این دیدگاه را بسیاری از کسانی که در سایر زمینه‌ها شدیداً مخالف استالین بودند نیز داشتند، مهمتر از همه تروتسکی و پیروانش. تروتسکیست‌ها تا امروز نیز لجوجانه عقیده دارند که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی جامعه‌ای طبقاتی نیست و نمی‌تواند باشد چون مالکیت خصوصی وسایل تولید وجود خارجی ندارد.

در خصوص نکته دوم فوق‌الذکر، پتلهایم می‌نویسد: «تذ دومی که وجه مشخصه ساده‌کردن مارکسیسم است و در خلال سال‌های ۱۹۳۰ در بنش‌های اروپایی بین‌الملل سوم رواج یافت، تز تقدم تکامل نیروهای مولد بود. این تز تکامل نیروهای مولد را «نیروی محرك تاریخ» می‌نمایاند.» (صفحه ۲۳) مزیت بزرگ این نظر، از دیدگاه رهبران شوروی آن بود که گویا برای تمامی مشکلات و تضادهایی که کشور در حال آزمودنشان بود، توضیحی به دست می‌داد: نیروهای مولد هنوز پیش از آن عقب‌مانده و تکامل نیافته‌اند که امکان پیشروی به سوی يك جامعه سوسیالیستی هماهنگ و موزون را بدهند. گرچه با مستقر شدن مالکیت دولتی و تعاونی به جای مالکیت خصوصی وسایل تولید، فالوده چنین جامعه‌ای ریخته شده (نه طبقه استثمارگری وجود دارد، و نه بالطبع طبقه استثمارشده‌ای)، ولی خود بنا را بدون ازدهاد و بسبب قطعیت نیروهای

مولد نمی‌توان ساخت. «شماره‌های آن دوره نیز از همین جا است: «تعیین‌کننده» هرچیز، تکنیک است، و «به پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری رسیدن و از ایشان سبقت گرفتن». (صفحه ۲۶) گرچه بتلهایم اشاره‌ای نمی‌کند. ولی به نظر می‌رسد که این دقیقاً همان چیزی باشد که چینی‌ها بدان «تقدم اقتصادی» می‌گویند و در مقابل آن، مشی «تقدم سیاست» را قرار می‌دهند، که منظور از آن اولویت دادن به دگرگون‌سازی انسانها و روابط مابین آنهاست. این، بنوبه خود، حاکی از تشخیص این واقعیت است که طبقات آشتی‌ناپذیر، بالفعل یا بالقوه، در دوره دیکتاتوری پرولتاریا کماکان وجود دارند (والا دیکتاتوری یک طبقه چه معنی دارد؟) و نیز متضمن آن است که مشی مبارزه طبقاتی تا به آخر ادامه می‌یابد. باید اضافه کرد که «تقدم سیاست» به معنی کم‌بهادادن یا نادیده گرفتن تکامل نیروهای مولد نیست: برعکس، بهترین و، در تحلیل نهایی، تنه‌اراه تکامل نیروهای مولد آن است که تحت نظام سوسیالیسم و در جاده کمونیسم تکامل یابند. اینجا نیز، همانند تئوری طبقات، بتلهایم نشان می‌دهد که در تعریف مارکسیسم، هم استالین سهم داشته و هم مخالفانش، خصوصاً تروتسکی، که در اعتقاد به تقدم نیروهای مولد، از استالین هم افراطی‌تر بود. بتلهایم از قول تروتسکی چنین نقل می‌کند: «قدرت و ثبات رژیمها، در بلندمدت، در گرو بارآوری نسبی نیروی کارشان است. یک اقتصاد سوسیالیستی دارای تکنیکی برتر از تکنیک سرمایه‌داری، یقیناً - و شاید بتوان گفت، خود بخود - تکامل سوسیالیستی‌اش حقیقتاً تضمین شده است.» (صفحه ۲۹) و که چه توهمی!

حال اگر به مسئله زوال دولت‌پروازیم، درمی‌یابیم که تئوریسین‌های شوروی با مسئله‌ای مواجه بودند که در متون کلاسیک مارکسیستی هیچ نمونه مشابهی نمی‌توانستند برایش پیدا کنند، چه رسد به راه حل. مطابق متون کلاسیک (آلار مارکس، انگلس، لنین) دولت به مثابه دستگاه سرکوب (مجهز به نیروهای مسلح، پلیس، زندان و غیره) هلت وجودی خود را از دست می‌دهد و همراه و متناسب با امحای تقسیم جامعه به طبقات استثمارگر و استثمار شده رو به زوال می‌گذارد. از آنجا که هیچ نشانی از ضعیف شدن دولت شوروی به چشم نمی‌خورد، چه رسد به ناپدید شدن آن - و بلکه عکس آن صادق بود - این واقعیت تضاد بارزی با این ادعا داشت که الفای مالکیت خصوصی و مسایل تولید، تعارضات طبقاتی را از میان برده است. استالین پاسخ حاضر و آماده‌ای داشت: اتحاد شوروی در

محاصره دنیای دشمن‌خوی سرمایه‌داری بسر می‌برد و دولت اکنون نیاز به حراست کشور از جاسوسان، خرابکاران و آدمکشانی دارد که برای ساقط کردن رژیم انقلابی و به قدرت بازگرداندن طبقات حاکم کهن، مدام از جانب امپریالیست‌ها به کشور اعزام می‌شوند. به این مسئله، بتل‌هایم چنین پاسخ می‌دهد: برای این کار، چه نیازی به يك دستگاه هول‌اسا و سرکوبگر است؟ در کشوری که پراستی هیچ طبقه‌ای نفعی در حمایت از فعالیت‌های ضدانقلابی ندارد، چرا نباید خود توده‌ها این مهم را برعهده گیرند؟ با توجه به عظمت سرکوب، صور آن، و تضادهایی که خصیلت‌نمای آن بود، مشکل بتوان از این نتیجه‌گیری بتل‌هایم احتراز کرد که «هرگاه این واقعیات را عمدتاً نه در مقابل فعالیت‌جاسوسان خارجی و «دست‌همتی» شهروندان شوروی بلکه در برابر مبارزه‌ای طبقاتی که هم دیواندوار بود و هم کور، قرار دهیم» (صفحه ۲۱) آنگاه مسئله بهتر قابل درک می‌گردد. تروتسکی نیز در مقابل این مسئله (چون او هم به تاز ناپدیدشدن طبقات استثمارگر و استثمارشده عقیده داشت) توضیح صرفاً اقتصادی دیگری از ادامه موجودیت دولت مطرح می‌کرد. مادام که تکامل نیروهای مولد در سطح نازلی قرار دارد، واقعیتی که انگلس «تنازع‌بقای فردی» می‌نامید، ادامه می‌یابد، خلق را به جان یکدیگر می‌اندازد و دولتی می‌خواهد تا از تلاشی اجتماعی جلوگیری کند. این توضیح، به ظاهر، کاملاً با نظریات تروتسکی درباره تقدم نیروهای مولد سازگار است.

پس از مرور اجمالی سه تعریف اساسی مارکسیسم (راجع به وجود طبقات، نقش نیروهای مولد، و زوال دولت) که وجه‌مشخصه تفکر شوروی، چه رسمی و چه اپوزیسیون، طی سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ بود، بتل‌هایم چنین ادامه می‌دهد:

مرور گذشته، به فهم این مسئله کمک می‌کند که آنان ترهای مورد بحث را پذیرفته‌اند (و این امر، تا همین اواخر، دست‌کم در اروپا، در مورد اکثریت قاطع کسانی که انقلاب اکتبر را گشاینده عصر جدیدی در تاریخ بشریت می‌شناختند، صدق می‌کرد) تقریباً ممکن نیست بتوانند تحلیلی مارکسیستی از جامعه شوروی به عمل آورند، زیرا لازمه چنین تحلیلی نادیده گرفتن روابط طبقاتی و اثرات مبارزه طبقاتی نیست، برعکس، در نظر داشتن آنها و توجه به این مطلب است که این روابط و مبارزه اهمیت تعیین‌کننده‌ای دارد و تا زمانی که جامعه بی‌طبقه کمونیستی برپا شود، اهمیت تعیین‌کننده خواهد داشت. (صفحه ۳۲)

لیکن او بلافاصله اضافی می‌کند که «مرور گذشته نیز قادر به پاسخگویی به این سؤال نیست که: چرا پروبلماتیک* اکونومیستی، که ترمای مورد بحث در بالا قسمتهایی از آن است، نقش ایدئولوژیک خاص خود را مدتی چنین طولانی ایفا کرده است (و هنوز هم ایفا می‌کند)؟» (صفحه ۳۲)

بتلهایم در چند صفحه باقیمانده پیشگفتار، به این سؤال واقعا پاسخ نمی‌دهد، ولی سرخ مفیدی به دست می‌دهد. وی متذکر می‌شود که تفکر اکونومیستی در زمان‌ها و موقعیت‌های اجتماعی مختلف، اشکال گوناگونی به خود می‌گیرد، گاه در هیئت «راست» (مثلا سوسیال دمکراسی) ظاهر می‌شود و گاه در هیئت «چپ» (مثلا تروتسکیسم). مسئله تنها این نیست که جوهر اکونومیستی را در هر مورد مشخص تشخیص دهیم، بلکه عبارت از ربط دادن آن است به موضع و منافع طبقه و یا گروه خاصی از یک طبقه. شکل کلاسیک اکونومیسم در جنبش طبقه کارگر را ریویزیونیسم نامیده‌اند که در واقع، هرچند نه هموار در لفظ، طی دهه‌های پیش از جنگ اول جهانی در حزب سوسیال دموکرات آلمان نفوذ داشته است** . بتلهایم که این‌گونه اکونومیسم را نوع «راست‌گرای آن می‌نامد، مشاهده می‌کند که:

* اقرار می‌کنم که از مقصود بتلهایم - و بسیاری دیگر از نویسندگان فرانسوی - از اصطلاح «پروبلماتیک» (problematique) ، که گویا اخیرا به ترجمه‌های انگلیسی نیز راه یافته، چندان سردرگمی آورم گاهی به نظر می‌رسد مقصود از آن «مجموعه بهم بسته‌ای از مسائل» باشد، که در این صورت، به گمان من، مفهوم بجا و مفیدی است. اما به موارد بیشماری برخوردیم که به نظر می‌رسد این واژه معادل «مفهوم»، «ثوری»، «برداشت» یا چیزی شبیه به اینها باشد. اشکال اینجاست که هیچگاه مطمئن نیستم کدام معنی مورد نظر است.

•• در جای دیگری نشان داده‌ام که ریویزیونیسم آلمان در واقع برگردان اروپایی فابینیسم انگلیسی بود. حلقه‌ی رابط میان این دو جریان کسی جز ادوارد برنشتاین نبود. ثوریسم اصلی ریویزیونیسم آلمان، که سال‌های بمبید را در انگلستان و در تماس نزدیک با فابین‌ها گذرانده بود. به آلمان که بازگشت رساله ریویزیونیستی معروف خود (سوسیالیسم تکاملی) را نوشت که، گذشته از استعمال عبارات مارکسیستی (که در اوضاع و احوال آن روز آلمان اجباری بود) مطابقت کامل با سنت فابینی داشت. رجوع شود به پل. م. سولیزی، «اقتصاد سیاسی فابینی» در حال به مثابه تاریخ (نیویورک: انتشارات مانتلی ریویو، ۱۹۵۳) به ویژه صفحات ۳۱۶-۳۰۵.

با دستگاہ سیاسی و سندیکایی قدرتمندی در داخل حزب، که جزئی از ماشین دولتی شده، مربوط است. رهبران این دستگاہ قدرتمند قادر بودند سر خود را با این پندار گرم کنند که رشد مداوم فعالیت تشکیلاتی آنها و فشار مطالبات کارگران، مآلاً شرایط سرفکونی سرمایه‌داری را فراهم می‌آورد. دلیل آنان برای پایبندی به این توهم، بیشتر از آن جهت بود که با پروراندن آن، می‌توانستند مواضع خودشان را در جنبش کارگری آلمان تحکیم کنند بی‌آنکه در ظاهر مجبور باشند به خطرات فعالیت انقلابی تن در دهند.

(صفحه ۳۶)

به عنوان نمونه اکونومیسم «چپ‌گرا» (یا به قول بتلهایم «راست-چپ‌گرا») مؤلف از گرایشاتی یاد می‌کند که در دوره «کمونیسم جنگی» در حزب بلشویک پدیدار گشت. یکی از گرایشات، در نظر داشت از طریق کنترل شدید دولت بر همه‌چیز و از جمله کارگران، مستقیماً به کمونیسم میان‌بر بزند. دیگری در واقع می‌خواست که سازمان‌های اقتصادی کارگران (اتحادیه‌های کارگری) کنترل دولت را به دست گیرند. بتلهایم می‌نویسد که در عمل:

هر دو پیش، نقش تعیین‌کننده مبارزه طبقاتی ایدئولوژیک و سیاسی و ضرورت یک حزب مارکسیست - لنینیست مجهز به یک خط‌مشی سیاسی صحیح (به منظور انجام این مبارزه تا پیروزی نهایی) را افکار می‌کنند. پیش نخست می‌خواهد قهر دولتی را جایگزین رهبری سیاسی و ایدئولوژیک پرولتاریا کند، و پیش دوم بر آن است تا فعالیت اتحادیه‌های کارگری را به جای این رهبری بنشاند.

(صفحه ۳۵)

بتلهایم این صور جدید اکونومیسم را با رشد «قشری‌ازگردانندگان و بلندپایگان تجاری، برنامه‌ریزی و مالی»، با جهان‌بینی و منافع خاص خودشان، در داخل حزب بلشویک بعد از انقلاب اکتبر، مربوط می‌داند. «چنانکه خواهیم دید، این صور جدید، بسته به جریان مبارزه طبقاتی و مشخصات آن قشرهایی از کارگران که می‌توانستند پایگاه اجتماعی آنان باشند، ظاهری راست‌گرا یا چپ‌گرا پیدا می‌کردند». (صفحه ۳۵)

وجه مشترك همه انواع اکونومیسم، چه راست‌گرا و چه چپ‌گرا، این است که همه‌شان به‌طور عینی، جهان‌بینی و منافع کوتاه یا میان‌مدت بخش یا بخش‌های خاصی از اهالی را در نظر داشتند، و لذا متمایل به

تحکیم و دائمی کردن تقسیمبندی اجتماعی بودند. از سوی دیگر، خمیرمایه مارکسیسم پیکره اندیشه‌هایی است که منافع بلندمدت کل جمعیت را تشخیص داده، رهنمونی جهت تحقق آنها به دست می‌دهد. این منافع بلندمدت با منافع کوتاه یا میان‌مدت هیچیک از طبقات یا اقشار موجود، و حتی پرولتاریا، منطبق نیست، زیرا جوهر این منافع دقیقاً حذف کلیه طبقات موجود و سایر تقسیمبندی‌های اجتماعی است که موجد برخورد منافع‌اند. از این قرار، انقلاب پرولتری، فرآیندی نیست که پرولتاریا بخواهد با توسل بدان سهم خودش را به مثابه یک طبقه بهبود بخشد، بلکه فرآیندی است که پرولتاریا می‌خواهد به وسیله آن خود را به عنوان یک طبقه از میان بردارد، و این البته مستلزم آن است که تمامی طبقات دیگر را نیز از میان بردارد. نقش رهبری‌کننده‌ای که مارکسیسم برای پرولتاریا قائل است از دو واقعیت انکارناپذیر سرچشمه می‌گیرد: نخست آنکه، پرولتاریا در سیستم سرمایه‌داری الزاما و به‌طور اجتناب‌ناپذیر قربانی استثمار و محروم‌شدن از خصایص انسانی است، دوم آنکه، نیروی ساقط‌کردن حاکمیت سرمایه را بالقوه داراست. ولی این واقعیات تضمین نمی‌کند که پرولتاریا موقعیت خویش را دریابد و بر مبنای آن عمل کند. بدین منظور، نخست باید مارکسیسم را فراچنگ آورده و جذب کند، و این کار تنها با سازماندهی سیاسی و مبارزه بی‌امان تحت رهبری یک حزب پیشاهنگ مارکسیستی اصیل، عملی است. از آنجا که در بهترین حالت، این یک پروسه بس طولانی، پیچیده و دشوار است، بدیهی است که امکان اشتباهات، انحرافات، و چرخش‌های غلط پیش می‌آید. و همواره، یا دستکم تا مدتی پس دراز، عناصری، که ریشه در گذشته دارند، مترصد فرصت‌اند تا از خطاها و گام‌های نادرست وی بهره‌جسته زمان را به عقب برند و مواضع برتر و روابط استثماری را از نو برقرار یا تحکیم کنند. همین‌جاست که انواع گونه‌گون اکونومیسم وارد صحنه می‌شود: همین ساده‌سازی‌های بیش از اندازه و تحریفات مارکسیسم است که به این‌گونه عناصر امکان می‌دهد ژست انقلابی بگیرند - و اغلب نیز صادقانه گمان کنند که انقلابی‌اند - حال آنکه در واقع کار ضدانقلاب را می‌کنند. وظیفه‌ای که بتلهایم برای خود قائل است، و تا حد زیادی نیز در انجام آن موفق بوده، توضیح این مسئله است که چگونه و چرا اکونومیسم در اتحاد شوروی بر مارکسیسم چیره گشت، و آنرا به ترك جاده سوسیالیستی و نهایتاً به احیای کامل يك جامعه بورژوازی از نوع جدید گشاند.

در ده صفحه آخر پیشگفتار خویش، بتلهايم طرح مقدماتی بسیار مفیدی از نقش استالین در این پروسه ارائه می‌دهد. تفسیر اگونومیستی مارکسیسم را، که با شروع برنامه پنجساله اول شکفتن گرفت، استالین نه به حزب بلشویک آورده بود و نه بر آن تحمیل کرده بود. در واقع او دقیقاً همان ایده‌هایی را منعکس می‌کرد و بیان می‌داشت که در کلیه سطوح حزب وسیعاً پذیرفته شده بود، ولی اعتبار فوق‌العاده‌اش در مقام رهبر و سنگسوی اصلی انقلاب روسیه پس از درگذشت لنین، وزن و اهمیت بیشتری به فرولبندیها و اظهارات وی می‌داد. بتلهايم - به گمان من بدرستی - معتقد است که اعتبار استالین نه از مقام رسمی وی به عنوان دبیر کل حزب بلکه بیشتر از آن جا سرچشمه می‌گرفت که در پاره‌ای از موارد مهم، مواضعی اتخاذ کرد که لنین کرده یا در سال‌های آخر عمرش شروع به اتخاذ کرده بود، مواضعی که با احساسات و آرزوهای اکثریت عظیم اعضای حزب همخوانی داشت. این موضوع بیش از هر چیز در مورد دفاع سرسختانه وی از دکترین سوسیالیسم در يك کشور صادق بود، که وظایفی غیر از چسبیدن محض به قدرت و امید بستن به روزهای بهتر را در برابر حزب می‌نهاد، و در واقع تغییر و تحولاتی را باعث می‌گشت که اهمیتی بس عظیم و تاریخی داشت. نتیجه کار، البته، ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی نبود، ولی کشور نیروی صنعتی و نظامی را آن اندازه توسعه داد که هیتلریسم را شکست دهد و عامل احتمالاً تعیین‌کننده‌ای باشد در جلوگیری از مداخله موفقیت‌آمیز امپریالیستی علیه انقلاب چین آنگاه که هنوز بسی ضعیف و آسیب‌پذیر بود. اینها دستاوردهای غول‌آسایی هستند که می‌توان گفت اهمیتشان برای انقلاب جهانی بر تالیرات منفی انحراف از سوسیالیسم در اتحاد شوروی می‌چربد. و اگرچه، همانگونه که بتلهايم بدرستی می‌گوید، این دستاوردها با قهرمانی و جانفشانی‌های خلق شوروی ممکن شد، اعتبار و پرستیژ عظیمی که همراه آن بود بطور اجتناب‌ناپذیری نصیب استالین شد.

بتلهايم متذکر می‌شود که اگونومیسم در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری همواره قویتر از روسیه بوده و بنابراین جای شگفتی نیست اگر تجربه شوروی باعث شود که اگونومیسم در جنبش‌های کارگری و کمونیستی اروپای غربی، عمیقتر از پیش جای بگیرد. ولی وی همچنان تاکید می‌کند که شیوه تفکر اگونومیستی در باب ساختمان سوسیالیسم، تاکنون ضربات شدیدی خورده‌است. دو عامل در این مورد نقش تعیین‌کننده

داشته است:

عامل نخست، تجربه انقلاب چین است که نشان داد سطح نازل تکامل نیروهای مولد، نه مانع غیرقابل عبوری سر راه تحول سوسیالیستی روابط اجتماعی است و نه لزوماً متضمن پروسه و انباشت اولیه و تشدید ناپرواگری‌ها؛ نشان داد که پایه‌های مادی سوسیالیسم را ابتدا ریختن و امر گسترش روابط اجتماعی متناسب با آن را به بعد موکول کردن، کوششی عبث است؛ نشان داد که تحول سوسیالیستی روینا باید با تکامل نیروهای مولد همراه باشد و خصیلت سوسیالیستی اقتصادی در گرو همین تحول است.

عامل دومی که به طرز تفکر اکونومیستی ضربه زد مستقیماً از تجربه شوروی نشأت می‌گیرد. اگر زمانی سطح نازل نیروهای مولد، توضیح، تمامی تضادها، مشکلات و کمبودهای اتحاد شوروی بوده، اکنون دیگر چنین نیست. اتحاد شوروی دومین قدرت صنعتی جهان شده است و حتی در پاره‌ای از رشته‌های علم و تکنولوژی در مقام نخست قرار دارد. در عین حال پدیده‌ای که اکونومیسم می‌کوشید با تومل به وضع عقب‌مانده اتحاد شوروی توجیه کند، و لذا گمان می‌برد خصیلتی صرفاً گذرا دارد، نه تنها نابود نشده بلکه عمیق‌تر شده است. در اینجا لازم است قسمت گویایی از پیشگفتار بتلهاپیم را عیناً نقل کنیم که تمامی کسانی که خود را سوسیالیست و مارکسیست می‌دانند باید دقیقاً آنرا مطالعه کرده و به خاطر بسپارند:

امتیازاتی که در گذشته به وجود آمده و گفته می‌شد شرایط روز و الزامات انباشت تحمیلشان کرده است، امروزه رسماً عناصر سیستم روابط اجتماعی‌ای محسوب می‌شوند که ادعا می‌شود در چهارچوب آن اتحاد شوروی «شالوده‌های مادی کمونیسم را پی‌ریزی می‌کند». از نظر حزب کمونیست شوروی، مسئله متلاشی کردن این سیستم مطرح نیست؛ برعکس، حزب درصدد تقویت و تحکیم آن است. این که به کارگران شوروی اجازه دهند روی استفاده از وسایل تولید، نحوه مصرف تولید جاری، یا فعالیت حزب و اعضای آن، کنترل جمعی اعمال کنند، مطرح نیست. کارخانه‌ها را مدیرانی می‌گردانند که با کارگران «شان» رابطه‌ای جز رابطه فرماندهی ندارند و تنها در مقابل «انفوق‌هایشان» مسؤولند. به‌ویژه بنگاه‌های کشاورزی بدین نحو اداره می‌شوند. به‌طور کلی، تولیدکنندگان مستقیم حق ابراز وجود ندارند. با بهتر بگوییم، تنها زمانی حق اظهار نظر دارند که به‌طور فرمایشی

از آنها بخواهند تصمیمات یا «پیشساده‌ها» را که مستقل از ایشان در «مخافل عالی» دولتی و حزبی تهیه شده، تصویب کنند. ضوابط حاکم بر مدیریت بنکاه‌های شوروی هرچه بیشتر از روی ضوابط کشورهای «پیشرفته» سرمایه‌داری نسخه‌برداری می‌شود، و بسیاری از مدیران شوروی برای دیدن دوره‌های بازرگانی به ایالات متحده و ژاپن اعزام می‌شوند. آنچه که گمان می‌رفت زمینه روابط روزافزون سوسیالیستی گردد، برعکس روابطی پدید آورده که ماهیتاً سرمایه‌داری است، تا آنجا که در پس پرده «طرحهای اقتصادی»، قوانین اثبات سرمایه‌داری، و بنابراین قوانین سود است که نحوه استفاده از وسایل تولید را تعیین می‌کند.

تولیدکنندگان همچنان مزدگیرانی هستند که برای ارزش دادن به وسایل تولید کار می‌کنند، وسایل تولید نیز به صورت سرمایه‌ای جمعی عمل می‌کند که توسط بورژوازی دولتی اداره می‌شود. اگر بخواهیم تعریف مازکس از طبقه سرمایه‌دار را به کار گیریم، این بورژوازی نیز همانند هر طبقه سرمایه‌دار، خیل «کارگزاران سرمایه» را تشکیل می‌دهد. حزب صاحب قدرت، تجدید نامتناهی همین روابط اجتماعی را به زحمتکشان ارزانی می‌دارد و بس. این حزب، در عمل، حزب «کارگزاران سرمایه» است، چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی.

برای کسانی که حقایق را در نظر می‌گیرند، زندگی خود همه امیدهایی را که به تحکیم - و به طریق اولی، به گسترش - دستاوردهای انقلاب پرولتری در اتحاد شوروی بسته شده بود، نقش بر آب کرده است. امروز برای آنکه بدانیم اتحاد شوروی به چه چیزی تبدیل شده و این از طریق کدام تحولات بوده، لازم است بکوشیم علت بر باد رفتن این امیدها را درک کنیم. این دو مطلب از جمله اهدافی است که در این کتاب به چند دلیل بی‌گیری‌شان را بر خود لازم دیده‌ام. (صفحات ۴۵-۴۴)

بخش آخر پیشگفتار به بازگویی این دلایل می‌پردازد. اولاً، بسیاری از کسانی که نمی‌خواهند با حقایق رودررو شوند، این‌گونه کسان اتحاد شوروی را با سوسیالیسم یکی می‌گیرند. این طرز فکر برای مبارزات طبقه کارگر، خاصه در کشورهای صنعتی، بسیار گران تمام می‌شود. الگوی اتحاد شوروی برای کارگران این کشورها جذاب نیست و «توضیحات» رهبران حزب کمونیست مبنی بر اینکه سوسیالیسم اتحاد شوروی «لرقی» خواهد داشت (فرانسویان روسی نیستند و از این قبیل) تنها کسانی را قانع می‌کند که خود می‌خواهند قانع شوند؛ دیگران معادله اتحاد شوروی

مساوی با سوسیالیسم را رد می‌کنند.

دلیل دوم، که بی‌تردید با دلیل اول ارتباط دارد، ضرورت مبرم افشای اکونومیسم و مبارزه علیه آن است که بر ایدئولوژی جنبش‌های کارگری در کشورهای پیشرفته چیره گشته (و در کشورهای توسعه نیافته نیز در شکل «چپ‌گرا» وجود دارد). اتحاد شوروی به وضوح تمام نشان می‌دهد که این‌گونه دکترین‌ها به کجا منتهی می‌شوند، و از این‌رو تحلیل تجارب این کشور «درس عبرتی منفی» و غیرقابل چشم‌پوشی برای تمامی کسانی است که می‌خواهند در راه سوسیالیسم مبارزه کنند و در عین حال خود را از شر این‌گونه دکترین‌های زیانبار رها کنند. فراگیری این درس، خاصه برای عناصر مبارز احزاب رویزیونیست لازم است که به دلیل ضعفشان در فهم اتحاد شوروی بکلی فلج شده‌اند. این حالت فلج و رخوت اکنون به حدی عمیق است که به نظر می‌رسد پیش‌درآمد تجدیدنظری در کل پراتیک‌های رفرمیستی و رویزیونیستی باشد. در چنین پروسه‌ای هیچ چیز محوری‌تر از شناخت گذشته و حال اتحاد شوروی نیست. در غیر این صورت راهی نمی‌ماند جز حبس کردن بی‌ثمر مبارزات پرولتری و توده‌ای در تثلیث مشهور: رفرمیسم انتخاباتی، مبارزات سندیکایی مثلاً مستقل از تشکیلات سیاسی، و جنبش خودبخودی.

خوشبختانه عواملی در کارند که جای امیدواری باقی می‌گذارند. یکی بحران بی‌سابقه‌ای است که سیستم جهانی سرمایه‌داری را فراگرفته؛ این بحران، از لحاظ اقتصادی به شکل اولیه بحران پولی بین‌المللی در ابعاد وسیع ظهور کرده؛ از لحاظ ایدئولوژیک به صورت امتناع بخش‌های مهم اهالی کشورهای پیشرفته (به‌ویژه کارگران جوان، دانشجویان و زنان) از ادامه قبول اشکال انقیادی که سرمایه‌داری بر آنان تحمیل می‌کند، بروز کرده؛ و از لحاظ سیاسی به شکل اوج‌گیری نهضت‌های ملی و انقلابی در بسیاری از کشورهای توسعه نیافته، درآمد است؛ [...]

و سرانجام، بت‌هایم با تجلیل از زحمتکشان اتحاد شوروی سخن خود را به پایان می‌برد: آنان متحمل پس‌رفت‌های خطیری شده‌اند، اما مبارزه پرولتاریا و دهقانان همچنان ادامه دارد و قطعاً - پس از همه وقفه‌ها و فراز و نشیب‌هایی که اندیشیدن به آنها بیهوده است - زحمتکشان جمهوری‌های شوروی را به استقرار مجدد قدرت‌شان و از سر گرفتن ساختمان سوسیالیسم، رهنمون خواهد شد. (صفحه ۴۸)

پل سولیزی

(نوامبر ۱۹۷۴)

مآخذ: جامعه بعد از انقلاب، ۱۹۸۰

ماهیت جامعه شوروی

(بخش دوم)

براندازی کهنه و برپایی نو

هر انقلاب واقعی دو وجه دارد: برانداختن ساخت کهنه قدرت و بناکردن نظم نوین اجتماعی. اولی راهگشای دومی است و لسی تضمین نمی‌کند که امر سازندگی با موفقیت انجام گیرد. این بستگی به توان و شناخت عناصر نوینی دارد که قدرت را از طریق روند انقلابی به دست می‌گیرند - منظور، شناخت موانعی است که باید بر آنها فائق آیند و ضدیتی که از جانب حامیان شکست‌خورده ولی نابود نشده جامعه کهن برمی‌خیزد. گمان می‌کنم جان کلام تز اصلی بتلهاپیم این باشد که در مورد روسیه نیروهای انقلابی بیش از آن ضعیف و (لاجرم) بیش از آن فاقد شناخت متکی بر تجربه تاریخی متناسب بودند که بتوانند مسائل بی‌اندازه غامض و دشواری را حل کنند که در جایگزینی نظم کهن با نظم نوین، یعنی جامعه سوسیالیستی راستین، مستتر است.

ضعف نیروهای انقلابی روسیه از منابع بیشمار سرچشمه می‌گرفت. پایگاه اجتماعی این نیروها البته طبقه کارگر صنعتی شهری و رهبریشان با حزب بلشویک بود. مسئله این نبود که نیروهایی با چنین پایگاه و چنین رهبری، فاقد روحیه یا تجربه انقلابی بودند. اگر این بود، انقلاب روسیه هرگز به وقوع نمی‌پیوست. مشکل این بود که پرولتاریا در قیاس با کل جمعیت، بخش کوچکی را تشکیل می‌داد، و بلشویک‌ها با روستا، یعنی جایی که اکثریت عظیم مردم روسیه زندگی می‌کردند، پیوند ناچیزی

داشتند و تقریباً هیچ نفوذی در آن نداشتند. بر این وضعیت بنیادین، خسارات و کسینتگی‌های وحشتناک سال‌های جنگ داخلی (۱۹۱۷-۱۹۲۱) نیز اضافه شد. این نکته از جهت درک وقایعی که در اتحاد شوروی روی داد به حدی مهم است و غالباً به حدی نادیده یا دست‌کم گرفته شده که نقل قولی طولانی از کتاب بتلهاپیم ضرور به نظر می‌رسد:

در آغاز دهه ۱۹۲۰، پرولتاریای روسیه تلفات وحشتناکی داده بود. طی سال‌های جنگ داخلی، بی‌انگیز، تحلیل رفته بود، و این روند در آغاز طرح NEP نیز ادامه یافت. بنابراین، در سال ۱۹۲۲، تعداد کارگران شاغل کمتر از نصف شاغلین قبل از جنگ بود - یعنی ۴۶ میلیون نفر به جای ۱۱ میلیون نفر سال ۱۹۱۳، در همان مرزهای جغرافیایی، و از این ۴۶ میلیون نفر، تنها ۲ میلیون نفر در صنایع اشتغال داشتند، و ۱۲ میلیون نفر کارگر کشاورزی بودند. طبقه کارگر فعال تنها از لحاظ تعداد کاهش نیافته بود، در ترکیب آن نیز تغییرات وسیعی پدید آمده بود. بسیاری از مبارزترین کارگران در جبهه کشته شده بودند. برخی جذب دستگاه‌های حزبی، اتحادیه‌های کارگری و دولت شده بودند. برخی دیگر، خاصه در مراکز بزرگ صنعتی، صفوف طبقه کارگر را به علت بیکاری یا فحطی ترک گفته و به روستاهای مولن خویش بازگشته بودند. در این میان، مردان و زنانی که اصل و نسب بورژوازی یا خرده‌بورژوازی داشتند و قاعدتاً خصم دیکتاتوری پرولتاریا بودند، در صفوف طبقه کارگر رخنه کرده بودند تا از جیره غذایی بیشتری که مخصوص کارگران یدی بود استفاده کنند یا منشا طبقاتشان را مخفی نگاه دارند. بنابراین در میان یک جمعیت ۱۳۶ میلیونی، که تقریباً نیمی از آن در سن کارکردن بود، تعداد کسانی که هسته فعال طبقه حاکم جدید را تشکیل می‌دادند، اندک بود، حتی اگر به کارگران واقعا شاغل سال ۱۹۲۲ کارگران سابق را که آماده بازگشتن به سر کارهای قبلی خود بودند بیفزاییم. اما استحکام دیکتاتوری پرولتاریا، نه در گرو وزن نسبی طبقه کارگر، بلکه قبل از هر چیز، در گرو سازماندهی طبقاتی آن و قابلیتش در اعمال رهبری ایدئولوژیک و سیاسی توده‌ها بود. (صفحه ۱۷۲)

در این شرایط واضح است که رهبری بلشویکی، حتی در آنجا که بیشترین قدرت و تجربه را داشت، فاقد منابع لازم برای جایگزینی دستگاه اداری و بوروکراسی کهنه تزاری با دستگاه نوین انقلابی بود؛ و این در حالی بود که در روستا، یعنی آنجا که کمترین قدرت را داشت، تقریباً

هیچ تأییری در مسیر حوادث نمی‌توانست داشته باشد. در نتیجه، مجبور بود با همین ماشین دولتی گل و کشاد، بی‌کفایت و فاسدی که از گذشته به ارث برده بود، به بهترین شکل ممکن به مبارزه ادامه دهد. علاوه بر این، درک این نکته بسیار مهم است که این ماشین دولتی موروثی نه تنها خصوصیات پرشمرده را داشت بلکه واجد یک خصیلت طبقاتی نازدودنی بود و آن اینکه ماهیتاً یک ماشین دولتی بورژوازی بود، ساخته و پرداخته ندین نسل، با طرز فکری تمام‌عیار بورژوازی، سرسپرده شیوه بورژوازی انجام امور، و عمیقاً خصم ایدئولوژی و مقاصد قدرت انقلابی‌ای که ناگزیر از خدمت بدان بود. به مثابه شاهد نکته اخیر و منعکس‌کننده ماهیت طبقاتی ماشین دولتی، بتل‌هایم از نظرخواهی‌ای یاد می‌کند (صفحه ۵۲۶) که در تابستان سال ۱۹۲۲ انجام گرفت و نشان داد که تنها ۹ درصد صاحب‌منصبان قدیم و ۱۳ درصد صاحب‌منصبان جدید موافق رژیم شوروی هستند.

مطلقاً اجتناب‌ناپذیر بود که این دستگاه دولتی - که بلشویکیها مجبور بودند به عرض و طول آن پیفزایند، چون دولت وظایف تازه‌ای بر عهده می‌گرفت که سابقاً مختص بخش خصوصی بود - همچنان زمینه باروری جهت حفظ و احیای روابط بورژوازی، نه تنها در محدوده خویش بلکه در سطح کل جامعه شوروی، باقی بماند. و جالب اینکه بسیاری از اقدامات رهبری برای کنترل و مقابله با این نشو و نما اثر معکوس داشت. به‌خصوص، انقلابیون صدیقی که به مقاماتی در دستگاه دولتی گمارده می‌شدند تا سیاست‌های رسماً اتخاذ شده را به موقع اجرا گذارند، غالباً در محیط جدیدشان تحلیل رفته و بوروکرات‌های معمولی و بورژوا از آب درمی‌آمدند. این بدان معنی نیست که نسبت به اهمادی که به ایشان شده بود عالماً و عامداً خیانت ورزند. برعکس، محتاطانه‌تر آن است که فرض کنیم در اغلب موارد منتهای سعی خود را به کار می‌بردند تا کاری را که از ایشان انتظار می‌رفت به وجه احسن انجام دهند، ولی، حتی در چنین موارد نیز شیوه تفکر و نحوه عمل را از اطرافیان‌شان فرا می‌گرفتند. مردان و زنان طبقه کارگر ممکن است این‌گونه فشارها را بیش از دیگران تحمل کرده باشند، ولی البته منقطعاً است اگر گمان کنیم اصل و نسب طبقاتی در ایدئولوژی و رفتار آدمی همواره عامل تعیین‌کننده است. لنین که حساسیت فوق‌العاده‌ای - به مراتب بیش از اکثر همکاران خویش در رهبری بلشویکی - نسبت به این رشته از مسائل داشت، در ارتباط با

این موضوع به تمثیل کویایی متوسل می‌شود. به قول بتلهایم، وی شباهنی می‌دهد.

بین موقعیت حزب بلشویک، که مواضع مهم دولتی را اشغال کرده ولی واقعاً نمی‌توانست حکومت کند، و موقعیت قوم فاتحی که قوم دیگری را در ظاهر تحت انقیاد خویش درآورده، ولی در بلندمدت، هرچند که هنوز سرزمین آنان را در اشغال داشت، تابع و مطیع آنان می‌شد، زیرا «قوم مغلوب» «متمدن‌تر» بوده و «فرهنگ خویش را بر فاتح تحمّل می‌کند»^{۵۰}

غیر از گماردن انقلابیون مورد اعتماد به مقام‌های مهم دولتی (که در ارتش سرخ، سیستم کمیسرهای سیاسی را پدید آورد) اقداماتی نیز جهت رسیدگی به خصمت خصمانه-بورژوازی دستگاه دولتی به عمل آمد. در سال ۱۹۱۹، «کمیساریای خلق در امور کنترل دولتی»، تحت دیکتاتوری استالین تأسیس گردید، که سال بعد، همچنان تحت ریاست استالین، به «بازرسی کارگران و دهقانان» (رابگرین) تغییر نام داد. ولی این نهاد نیز به مرنوشت سایر نمایندگی‌های دولتی دچار شد، شنبه صاف و ساده‌ای از بوروکراسی شد و به جان شعب دیگر افتاد. بتلهایم به نقل از نوشته‌ای از لنین اندکی پیش از فوتش (در مقاله برامستی شگفت‌انگیز «بهتر است کمتر اما بهتر باشد») می‌نویسد: «بازرسی کارگران و دهقانان در حال حاضر کوچکترین قدرتی ندارد». (صفحه ۲۷۴) و در حقیقت از همین مقاله و سایر نوشته‌های چند سال آخر حیات وی می‌توان پی برد که مسئله موقعیت ماشین دولتی (که در جای دیگری از مقاله «بهتر است کمتر اما بهتر باشد»، آن را درقت‌انگیز، اگر نگوییم نفرت‌انگیز، می‌خواند) دغدغه روزافزون لنین تا حد مشغله ذهنی آزاردهنده‌ای شده بود^{۵۱}. بد نیست حدس بزنیم که اگر او زنده می‌ماند و می‌توانست رهبری فعالانه حزب و دولت را از سر گیرد برای درمان این

• صفحه ۲۹۶. به نقل از گزارش سیاسی لنین به کنکره یازدهم حزب بلشویک (مارس ۱۹۲۲). این تمثیل را یک سال بعد بوخارین گرفت و به شکل بسیار جالبی، در کتابی که مقدار قابل ملاحظه‌ای از آن در صفحات ۲۹۷-۲۹۹ کتاب بتلهایم نقل شده، بسط داد.

•• در این خصوص، کتاب واپسین مبارزه لنین اثر موشه لوین Moshe Lewin (نیویورک: پانتئون، ۱۹۶۸) بسیار روشن‌کننده است. بتلهایم از این کتاب یاد می‌کند ولی کمتر از آنچه می‌توانست از آن بهره می‌گیرد.

وضع دست به چه کارهایی می‌زد. البته مطمئن نمی‌توان بود، اما ایداً خیال‌بانی نیست اگر حدس بزنیم که او برای تصفیه و کنترل دستگاه حاکم، دیر یا زود، دست به کار می‌شد تا جنبشی توده‌ای همانند انقلاب فرهنگی چین در دهه ۱۹۶۰ پراه اندازد. به قول ای. اچ. کار: «اگر الزامات عملی لنین را واداشت که به تمرکز دائم‌التزاید قدرت کردن نهد، دلیلی ندارد که در اعتقادش به پادزهر دموکراسی مستقیم، تزلزلی پیدا شده باشد»^۵. بدیهی است که چنین کاری در اوضاع هرج و مرج آمیز اوایل دهه ۱۹۲۰ غیرممکن بود، اما در آرامش نسبی چند سال بعد می‌بایست جداً مورد بررسی قرار گیرد.

ابقای روابط بورژوایی در اقتصاد

تسلط روابط بورژوایی و نگرش‌های بورژوایی، پس از انقلاب اکتبر، تنها در دستگاه دولتی ادامه نداشت. این حقیقت در مورد کشاورزی چون روز روشن است چرا که انقلاب (و سپس سیاست اقتصادی نوین) رژیم خرده‌مالکی را برقرار کرد و تحکیم بخشید و این به نوبه خود زمینه را برای یک روند اثبات مشغول سرمایه‌داری هموار کرد. ابقای روابط ماهیتاً سرمایه‌داری در صنعت، حمل و نقل، و امور مالی، یعنی آن رشته‌هایی از اقتصاد که به مالکیت دولتی درآمدند، اهمیت کمتری نداشت. همین‌جا لازم است تاکید شود که شکل مالکیت اموال مهم نیست، آنچه مهم است روابط واقعی میان گروه‌ها و افراد درگیر در پروسه‌های تولید و توزیع است. مالکیت عمومی، برای تحول این روابط، راهگشا و پیش‌شرط لازم است. ولی به خودی خود نه چنین تحولی به وجود می‌آورد و نه تضمین می‌کند؛ این تحول تنها در نتیجه مبارزه‌ای سخت و طولانی حاصل می‌شود. در اتحاد شوروی نه تنها این مبارزه صورت نگرفت، بلکه حتی آهاز هم نشد. این نکته را بتلهاپیم به موجزترین وجه در کتاب اخیر خویش درباره سازماندهی صنعتی در چین بیان می‌دارد:

قدرت مطلق مدیر، نقش ممتاز کارشناسان و متخصصان، و ضرورت تکیه بر جوایز و پاداشهای مادی، اصولی نیستند که به روش جاری مدیریت در اتحاد شوروی محدود شوند. اصول مزبور در شرایط دشوار روسیه پس از انقلاب اکتبر، و بویژه طی دوره کمونیسم جنگی،

^۵ ای. اچ. کار، انقلاب بلشویکی، ۱۹۲۳-۱۹۱۷، جلد اول، صفحه ۲۲۴.

به اجرا درآمدند، در دوران سیاست اقتصادی نوین ایفا شدند، و در دوران صنعتی کردن سریع، که در پی برنامه پنجساله اول فرارسیده، محرک نیرومند یافتند.

اینها البته همان اصولی هستند که از تقسیم کار مبتنی بر سلسله مراتب مشتق می‌شوند که در بطن شیوه تولید سرمایه‌داری جای دارد. لنین کاملاً آگاه بود که به‌کارگیری این اصول از جانب حکومت بلشویکی، به هیچ وجه حرکتی در راستای سوسیالیسم نیست. در واقع او تصمیم حزب در مورد تحکیم قدرت و افزایش حقوق متخصصان را دقیقاً به مفهوم عکس آن تعبیر می‌کرد:

روشن است که این اقدام نه تنها به معنی توقف حمله به سرمایه - در زمینه‌ای معین و تا درجه‌ای معین - است (چون سرمایه عبارت از مبلغی پول نیست بلکه يك رابطه اجتماعی معین است) بلکه از طرف قدرت دولتی شورایی سوسیالیستی ما نیز، که از همان آغاز سیاست کاهش حقوقهای گزاف تا سطح دستمزد کارگر متوسط را اعلام و تعقیب کرده، گام به پس محسوب می‌شود.

اشکال اینجاست که، همان‌طور که بتلهایم می‌افزاید، این گام به پس هیچگاه گامی به پیش را در پی نداشت. و از این بحث مختصر درباره تکامل جامعه شوروی در این زمینه - که خود چکیده‌ای از تحلیل بس گسترده‌تر کتاب فوق‌الذکر است - چنین نتیجه می‌گیرد:

نظریات لنین ممکن است با الزامات مرحله خاصی از انقلاب روسیه مطابقت داشته باشد، ولی همین که پذیرفته شد و (بین سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۲۲) به اجرا درآمد، دیگر هیچگاه کنار گذاشته نشد. برعکس، وزن و اقتدار مدیر کارخانه و دبیر حزبی کارخانه - اقتداری که تابع نظر کارگران نیست - در سالهای بعد هرچه بیشتر شد. در واقع، تحکیم روابط قدرت و فرماندهی در کارخانه بین دستگاه‌اداری، کادرها، متخصصان، و تکنیسینها از يك سو و تولیدکنندگان مستقیم از سوی دیگر، زمینه باروری برای رشد ریویزیونیسم شوروی را

• شارل بتلهایم، انقلاب فرهنگ و مازمالدهن صنعتی در چین: دکتر گولی در (لیویورک: انتشارات مانتل ریویو، ۱۹۷۴)، صفحه ۷۳. مدیریت و تقسیم کار
• به نقل از بتلهایم، همانجا، صفحه ۷۴.

می‌توان از این هم فراتر رفت و گفت که تحکیم این روابط نه تنها زمینه باروری برای رشد ریویزیونیسم شوروی را فراهم کرد، بلکه با ابقای روابط بورژوازی در دستگاه‌های حکومتی، خود همان جوهر ریویزیونیسم شوروی بود. لنین، و بی‌تردید بسیاری دیگر از رهبران بلشویک سال‌های اولیه انقلاب روسیه، می‌دانستند اوضاع از چه قرار است ولی قدرت و منابع لازم برای مقابله مؤثر را نداشتند. بعدها، وقتی شرایط مبارزه برای دگرگونی روابط اجتماعی بورژوازی، که از گذشته به ارث رسیده و بناچار ابقا شده و حتی در سال‌های دشوار جنگ داخلی و نوسازی تقویت نیز شده بود، مساعدتر شد، حتی خود رهبری حزب هم شناخت و همت لازم برای مبادرت به چنین مبارزه‌ای را از دست داد. در جریان همین پروسه بود که ریویزیونیسم نه تنها پراتیک روزمره بلکه ایدئولوژی رسمی اتحاد شوروی شد. از قرار معلوم، این یکی از مضامین اصلی جلد دوم و سوم اثر بتلهایم خواهد بود.

چند مسئله در باره تئوری و روش

طبقه و مبارزه طبقاتی، تئوری طبقات ان‌گونه که بتلهایم به‌کار می‌گیرد، تا جایی که پیش می‌رود، به نظر من قابل ایراد نیست. این تئوری به نقل از لنین بشرح زیر خلاصه می‌شود:

طبقات گروه‌های بزرگی از مردمانند که برحسب جای که در سیستم تاریخی معینی از تولید اجتماعی دارند، برحسب رابطه‌شان با وسایل تولید (که غالباً به وسیله قانون تحکیم و تثبیت شده)، برحسب نقشی که در سازماندهی اجتماعی کار ایفا می‌کنند، و در نتیجه برحسب مقدار سهمی که از ثروت اجتماعی نصیبشان می‌شود و شیوه تحصیل آن، از یکدیگر متمایز می‌شوند (صفحه ۱۳۹).

البته این تعریف نیز، مثل همه تعریف‌ها یا توصیف‌های مختصر، نقطه‌ضعف‌های خاص خود را دارد. تعریف فوق، از ساخت طبقاتی جامعه‌ای معین در بهره خاصی از زمان، تصویر جامعی به دست می‌دهد، ولی وقتی می‌خواهیم به تحلیل جوانب پویای سیستمی طبقاتی بپردازیم مدد چندانی

نمی‌کند: موضع فرد در ساخت طبقاتی و تغییرات آن موضع در طول يك عمر را چه هاملی تعیین می‌کند، طبقات منافع خود را چگونه می‌یابند و برای پیش‌بردشان چگونه عمل می‌کنند، چگونه متشکل می‌شوند و تأثیرات متقابلشان چگونه است، و غیره - این فهرست را می‌توان تقریباً تا بینهایت ادامه داد. من به هیچ‌وجه به وجود يك تئوری طبقات که مناسب مطالعه همه این مسائل دشوار باشد، عقیده ندارم، ولی گمان می‌کنم پاره‌ای اضافات به تئوری لنین راه‌گشا باشد - بتلهایم می‌تواند روشنگر برخی از مهم‌ترین مسایلی باشد که در جوامع در حال گذاری چون روسیه بعد از ۱۹۱۷ و چین بعد از ۱۹۴۹ مطرح شده است. پروژه بر این نکته تأکید دارم که واحد عضویت طبقاتی درست فرد نیست بلکه خانواده است. در يك جامعه طبقاتی، هر کس در موقعیت طبقاتی معینی به دنیا می‌آید، و همین واقعیت عمده‌ترین عامل تعیین‌کننده فرصت‌های او در زندگی است. لیکن این بدان معنی نیست که هر فرد باید در همان طبقه‌ای که به دنیا آمده باقی بماند. فرد می‌تواند در چهارچوب ساخت طبقاتی موجود، از راه‌ها و مجراهایی که تاریخاً مختص هر فرمایشیون اجتماعی است، صعود یا نزول کند. فرد با تحرك، خانواده‌اش را نیز با خود می‌برد یا این‌که خانواده جدیدی در موقعیت طبقاتی جدید تشکیل می‌دهد، گرچه معمولاً دستکم دو نسل لازم است تا خانواده رو به نزول موقعیت طبقاتی جدیدش را بپذیرد یا خانواده رو به صعود در موقعیت طبقاتی جدید پذیرفته شود. ساخت طبقاتی بورژوازی، در مواقع «عادی»، توسط قوانین مالکیت تحکیم و تثبیت می‌شود؛ این قوانین خود توسط يك دستگاه دولتی که برای حراست از سیستم و پیشبرد منافع بهره‌گیران (یعنی مالکانی که بدین‌سان طبقه حاکم یا، چنانچه تفاوت‌های مهمی در انواع مالکیت باشد، طبقات حاکم را تشکیل می‌دهند) طراحی و تربیت شده، اعمال می‌شوند. نشانه معروف انقلاب آن است که دولت را ساقط و سیستم مالکیت را دگرگون کند. مطابق آنچه در بالا گفته شد، می‌دانیم این بدان معنی نیست که روابط واقعی تولید نیز که تعیین‌کننده ترکیب طبقاتی جامعه است، عیناً تغییر یابد. ولی انقلاب، با برانداختن محافظ و تثبیت‌کننده این روابط تولید و به قدرت نشاندن نمایندگان طبقه دارای منافع متضاد با منافع طبقه حاکم پیشین، امکان دگرگونی در روابط واقعی تولید را فراهم می‌کند، و در عین حال درجه‌ای از سیاست و بی‌لباتی را وارد سیستم طبقاتی می‌کند که در دوران پیشین بیسابقه بوده است. تحرك در

هر دو جهت شدیداً افزایش می‌یابد. از بسیاری از مالکان نه تنها سلب مالکیت می‌شود بلکه از مواضع قدرت نیز برکنار و غالباً مشمول تبعید یا تصفیة جسمانی می‌شوند. برعکس، بسیاری از کارگران در سلسله مراتب تقسیم کار به مواضع قدرت سوق داده می‌شوند. این حرکات ممکن است حتی در آن‌چنان مقیاس توده‌ای صورت گیرد که ظاهراً به صورت امحای سیستم طبقاتی کهن و سراغاز انقراض تمامی طبقات درآیند. اما نگاهی عمیقتر به روابط واقعی تولید نشان خواهد داد که این صورت ظاهر نوهی بیش نیست: تغییرات بنیادی در این سطح، تنها به‌کندی و در نتیجه مبارزه‌ای پیچیده و طولانی صورت می‌پذیرند و حتی آنگاه نیز ممکن است اصلاً صورت نگیرد.

این را بتلهایم مبارزه طبقاتی می‌خواند - و در این مورد از چینی‌ها تبعیت می‌کند. به گمان من این در اساس درست است، ولی در همین حال درک این مطلب را حائز اهمیت می‌دانم که مبارزه طبقاتی مزبور خصایص ویژه‌ای دارد که آن را از آن‌گونه مبارزه طبقاتی که در تاریخ سرمایه‌داری سراغ داریم متمایز می‌کند.

البته درست است که نوع معمول مبارزه طبقاتی پس از انقلاب نیز به يك معنی ادامه می‌یابد. طبقه حاکم ساقط شده، همواره می‌کوشد با سازماندهی ضدانقلاب و معمولاً به کمک همتایان طبقاتی خویش در کشورهایی که هنوز انقلاب در آن صورت نگرفته، به قدرت بازگردد. ولی با گذشت زمان و روبه‌نیستی گذاشتن طبقه حاکم کهن، این شکل از مبارزه اهمیت خود را از دست می‌دهد تا جایی که عملاً بی‌معنی می‌شود. و یقیناً منظور بتلهایم از مبارزه طبقاتی در اتحاد شوروی یا چین این‌گونه مبارزه نیست، چرا که هیچ‌یک از این دو کشور از جانب بقایای طبقات حاکم کهن که ممکن است هنوز موجود باشند، به طور جدی تهدید نمی‌شوند. منظور بتلهایم پدیده پس پیچیده‌تری است، و آن، تلاش صاحبان مواضع امتیاز و قدرت در دستگاه دولتی و اقتصاد بعد از انقلاب (از جمله نهادهای حرفه‌ای، آموزشی و فرهنگی) است برای حفظ مواضع خویش و یافتن طرق جدیدی برای تثبیت، حراست، و دائمی‌کردن مقام اجتماعی معلوبشان در جامعه.

اینجاست که این واقعیت که واحد اساسی عضویت طبقاتی، خانواده است نه فرد، اهمیت خاصی پیدا می‌کند. اگر همه افراد به هنگام تولد شانس برابری جهت رسیدن به موقعیت معینی در ساخت اجتماعی داشتند،

طبقات، آن گونه که ما می‌شناسیم، هرگز وجود نمی‌داشت. اما - و جان کلام اینجاست - مادام که هنوز تفاوت‌هایی از حیث درآمد، مقام اجتماعی و قدرت وجود دارد، يك چنین برابری کامل در فرصت‌های زندگی غیرقابل تصور است. ورق‌ها را به نفع کودکانی بر می‌زنند که در خانواده‌های نسبتاً ممتاز به دنیا آمده باشند، و این حقیقت در جوامعی که خود را سوسیالیست می‌نامند به همان اندازه صادق است که در جوامع سرمایه‌داری یا فئودالی. بنابراین تصادفی نیست که مبارزه طبقاتی در جوامع بعد از انقلاب به سمت نابرابری‌های واقعی جریان یابد، نابرابری‌هایی که خانواده‌های دارای موقعیت‌های مختلف در تقسیم کبار اجتماعی را از یکدیگر جدا می‌کند. این نابرابری‌ها فقط، یا شاید حتی در وهله نخست، از حیث درآمد نیست؛ تفاوت قابل ملاحظه درآمدها با این امر که کلیه کودکان فرصت‌های اساساً برابری در زندگی داشته باشند، ناسازگار نیست. عوامل دیگری وجود دارد که مهم‌ترند ولی مانند درآمد قابل تعریف، قابل مشاهده و قابل اندازه‌گیری نیستند؛ مزایای بزرگ‌شدن در محیط خانوادگی «پافرهنگ» تر، دسترسی به امکانات متفاوت آموزشی، «پارتی» داشتن در محافل صاحبان قدرت و اعتبار، احساس قدرت و اعتماد به نفسی که کودک از والدین خویش کسب می‌کند - این فهرست را می‌توان باز هم بسط داد و کامل کرد. عوامل نامحسوس فوق در جامعه بورژوازی نیز عمل می‌کنند، با این فرق که در آنجا با تفاوت‌های فاحش در درآمد و مالکیت ارتباط متقابل پیدا می‌کنند. هر جا که تفاوت‌های اخیر حذف شده یا کاهش فراوانی یافته باشد، عوامل نامحسوس اهمیت بیشتری می‌یابند و به صورت حصارهای اصلی حراست از امتیاز، حراست از سیستم کماکان موجود روابط طبقاتی بورژوازی، درمی‌آیند؛ آنان که در پس این حصارها زندگی می‌کنند (البته با استثنائاتی) درصدد برمی‌آیند تا این حصارها را مستحکم کنند، به ضمانت اجرای رسمی مجهز سازند، و با مال نشینان مشروعیت را بر تارکشان بنشانند - چه بسا در قالب يك سیستم قانونی جدید از روابط مالکیت.

آنان که مقامات ممتاز را در اختیار گرفته و درصددند تا آنها را در اشکال رسمی محصور و دائمی کنند، یکی از طرف‌های مبارزه طبقاتی بعد از انقلاب را تشکیل می‌دهند. طرف دیگر، البته توده‌های کارگران و دهقانانی هستند که نفعشان نه در دفاع از موقعیت طبقاتی خویش بلکه در امحای تفاوت‌هایی است که شالوده عینی سیستم طبقاتی را

سبب می‌دهد (مثل تفاوت‌های میان کار فکری و کار یدی، شهر و روستا، کشاورزی و صنعت، زن و مرد) و (به عنوان جزء ضروری این پروسه) در نسی حصارهای اجتماعی و ایدئولوژیکی است که در خدمت حفظ و توجیه ادامه موجودیت این تفاوت‌هاست. مبارزه میان این دو طرف، لزوماً مبارزه‌ای پیچیده و طولانی است که اشکال و هیئت‌های گوناگونی به خود می‌گیرد. در اینجا به ذکر این نکته اکتفا می‌کنم که یکی از عرصه‌های اصلی مبارزه، حتماً خود حزب حاکم است، منتهی در اینجا هر دو طرف مدعی‌اند که ایدئولوژی انقلابی رسمی حزب را قبول دارند و هر يك در صدد است که آنرا بر وفق مراد خویش تفسیر و عملی کند. اساس و جوهر «مبارزه بین در مشی» در چین همین است، مبارزه‌ای که خصیلت مشخصه تاریخ حزب کمونیست چین از سال ۱۹۴۹ بوده و به هر صورت در انقلاب فرهنگی اواخر دهه ۱۹۶۰ به اوج خود رسید. ما درباره این مبارزه در چین اطلاعات فراوانی داریم چرا که بخش اعظم آن علنی بوده و در جریان منازعه چین و شوروی و خود انقلاب فرهنگی مسائل هرچه بیشتر روشن شده است. در مورد اتحاد شوروی اطلاعات بسیار کمتری داریم و شاید بخش اعظم آنچه که به گمان خود می‌دانیم چندان قابل اعتماد نباشد، و این تا حدی ناشی از سرکوب و حشیانگی کلیه مخالفان و تحریف سیستماتیک تاریخ شوروی، از جمله تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی در دوران استالین و پس از آن بوده است. ولی جهل ما درباره مبارزات طبقاتی بعد از انقلاب در اتحاد شوروی دلیل دیگری نیز دارد و آن اینکه انواع مارکسیسم حاکم بر دوران بین‌الملل دوم و سوم، شدیداً به نوعی «اکونومیسم» خام آلوده بود و در نتیجه برای تحلیل و درک اشکال تاریخی بنیعی جامعه برآمده از انقلابات پیروزمند پرولتری، چهارچوب تئوریک کلا نامناسبی عرضه می‌داشت. بتلهاپیم، عمدتاً با تکیه بر دستاوردهای پراتیک و تئوریک جمهوری خلق چین، امر درمان این جهل و نادانی را برعهده گرفته است. ما مشتاقانه چشم‌براه روشنگری‌های بیشتری در مجلدات بعدی کتاب هستیم.

مارکس، انگلس، لنین، و تاریخ. بتلهاپیم اصرار دارد که دور مارکس و انگلس و لنین ماله‌ای از لغزش‌ناپذیری بکشند: در میان معاصران خویش تنها این سه تن بودند که مسائل را درست تشخیص می‌دادند و نتایجی می‌گرفتند که هم برای رویدادهای آتی کاربرد داشت و هم برای

رویدادهای گذشته یا رویدادهای زمان خودشان. این به‌طور اخصی در مورد کل پدیده اکونومیسم صادق است و، همچنان که خواننده لابد تاکنون متوجه شده، من درباره اهمیت فوق‌العاده آن کاملاً با بتلهایم موافقم. وی اکونومیسم را تعریف خطرناک تعالیمی می‌داند که در نوشته‌های مارکس و انگلس و لنین به‌طور یکنواخت تشریح شده است. لنین، یقیناً به دلیل فشار شرایط عینی، مجبور بوده امتیازاتی به نحوه تفکر اکونومیستی بدهد - مثلاً در مورد روابط میان مدیران و کارگران، که در بالا ذکر شد - اما به نظر بتلهایم این امتیازات همواره بر لنین تحمیل شده و منمکس‌کننده نظراتی که خود او داشت نیست، چه رسد به نظراتی که از مارکس یا انگلس گرفته است.

این موضع به نظر من هم غلط است و هم غیرتاریخی. می‌توان عباراتی از لنین آورد که به گمان من مبین تفکر اکونومیستی است، ولی این‌گونه برخورد با مسئله، خطر کم‌کردن نکته اصلی را به همراه دارد، و آن اینکه خود مارکس و انگلس به مناسبت‌های مختلف، اظهارات متعددی دارند که یا بند بند آن نظراتی اکونومیستی است و یا منطقی می‌توان به مفهومی اکونومیستی تفسیرشان کرد. بهترین نمونه نوع اخیر، مقدمه مارکس بر نقد اقتصاد سیاسی است که حاوی مشهورترین و مستندترین فرمولبندی تعلیم ماتریالیسم تاریخی می‌باشد. منظور من از اینکه مقدمه مزبور منطقی می‌تواند به مفهومی اکونومیستی تفسیر شود، این نیست که اکونومیسم در تفکر مارکس مضمون غالب بوده است. کاملاً برعکس، به عقیده من بخش اعظم تعالیم وی مشحون از اندیشه‌هایی است که نشرده آن در تزهایی درباره فویرباخ آمده و مثل تمام نوشته‌های مائو تسه‌دون، سراسر ضد اکونومیستی است. ولی مارکس نیز نظیر اغلب (و شاید همه) متفکران بزرگ، به هیچ‌وجه در هرآنچه می‌گفت یا می‌نگاشت ثابت‌قدم نبود. در تفکر وی عناصری اکونومیستی وجود داشت که گاه (مثلاً در نوشته‌های عامه‌فهم یا تبلیغاتی) بیان کاملاً صریحی می‌یافت. اگر همین عناصر طی نیم قرن پس از درگذشت وی، اغلب با طرد اصلی‌ترین و مهم‌ترین گرایش‌های تفکر وی، مورد تأکید و مبالغه پیروانش قرار گرفت، البته نه تقصیر اوست و نه تصادفی است، بلکه با نیازهای ایدئولوژیک و سیاسی جنبش‌های رفرمیستی طبقه کارگر، که در دوران ظهور سرمایه‌داری انحصاری در کشورهای صنعتی نشو و نما کرد، همخوانی داشت. جنبش روسیه، که در شرایط به مراتب مساعدتری به

حرف انقلاب رشد کرد، کمتر متالر از اکونومیسم بود، اما جای بسی
شگفتی بود اگر روس‌ها در این مورد، نظیر سایر موارد، تحت تأثیر
اروپایی‌های غربی قرار نمی‌گرفتند. لنین، ثابت‌قدم‌ترین انقلابی روس،
کمتر از همه تحت تأثیر اکونومیسم بود، ولی او نیز کاملاً مصون نبود.
[...] ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی، به قول بتلهاپیم، می‌تواند و باید
با آنچه که به عقیده من مضمون انقلابی ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی
است از نو رابطه برقرار کند. (صفحه ۱۹)

به نظر من این چشم‌انداز به ما امکان می‌دهد که تکامل مارکسیسم
را به صورت پرومئ تاریخی عظیمی بنگریم که با تکامل سرمایه‌داری
جهانی در مرحله نهایی بلوغ و افول آن، پیوند تام دارد. و نیز به ما
کمک می‌کند که درباره نقش شخصیت‌های بزرگ در تکامل مارکسیسم
مبالغه نکنیم و آنها را نوابغ فوق تاریخی نینگاریم.

ماهیت جامعه شوروی-واپسین کلام. بتلهاپیم در جلد نخست کتاب
جدیدش درباره ماهیت جامعه‌ای که هم امروز در اتحاد شوروی وجود دارد،
سخن زیادی نمی‌گوید و تازه آنچه می‌گوید نیز به شکل قابل درکی
محتاطانه است. او شکی ندارد که جامعه شوروی، یک جامعه طبقاتی است.
در طبقه اصلی آن عبارتند از بورژوازی دولتی و پرولتاریا. اولی در
زمان لنین نیز وجود داشته ولی قدرت سیاسی را هنوز قبضه نکرده بود.
از آن زمان به بعد، نه تنها کنترل خویش را بر دستگاه‌های حکومتی و
اقتصادی تحکیم بخشیده بلکه در حزب کمونیست نیز چه از حیث
ایدئولوژیک و چه از لحاظ نفرات نفوذ کرده و بدین‌سان به موقعیت مبهم
خود به منزله ابزار بی‌اراده و غیرقابل اعتماد دیکتاتوری پرولتاریا خاتمه
داده است. پرولتاریا، برعکس، از موقعیت طبقه‌ای که انحصار قدرت
دولتی را در دست داشت - هرچند که در استفاده از این قدرت، چنانکه
دیدیم، با محدودیت‌های شدیدی روبرو بود - به موقعیتی شبیه موقعیت
پرولتاریای کشورهای سرمایه‌داری در مرحله مشابهی از تکامل اقتصادی
نزول کرده است.^۴ پرولتاریای شوروی کماکان طبقه استثمارشده‌ای است

• غرض، انکار تفاوت‌ها نیست. کارگران شوروی تمامی دستاوردهای دوران
استعماری سیاسی خویش، مثلاً در مواردی چون امنیت شملی، بهداشت و غیره را از
دست نداده‌اند. اما محدودیت‌هایشان در زمینه حق تشکیل سازمان و آزادی بیان
شدیدتر از محدودیت‌های موجود در کشورهای سرمایه‌داری با رژیم‌های بورژوا-
دمکراتیک است.

که برای تأمین وسایل معاش ناگزیر از فروش نیروی کار خویش است و امکان هیچ‌گونه کنترلی بر پرورنده‌ها یا محصولات کار خود ندارد. و بورژوازی دولتی شوروی نیز البته به همان اندازه طبعه‌ای استثمارگر است که فی‌المثل بورژوازی صاحب مالکیت خصوصی ایالات متحد.

بتل‌هایم معتقد است که با چنین اوضاع و احوالی لازم است اتحاد شوروی را در زمرهٔ جوامع سرمایه‌داری جای دهیم ولی قید «از نوع خاص» را نیز هشیارانه اضافه می‌کند. (صفحه ۴۶) لیکن در دو صفحه قبل از این عبارتی آمده که از قوت این قید به میزان قابل ملاحظه‌ای می‌کاهد: آنچه که گمان می‌رفت زمینهٔ روابط روزافزون سوسیالیستی کرده، برعکس، روابطی پدید آورده که ماهیت سرمایه‌داری است تا آنجا که در پس پردهٔ «طرح‌های اقتصادی»، قوانین انباشت سرمایه‌داری و بنابراین قوانین سود است که نحوهٔ استفاده از وسایل تولید را تعیین می‌کند. (صفحه ۴۴) با این حساب اگر طرح‌های اقتصادی واقعاً چیزی جز پوششی برای قوانین انباشت سرمایه‌داری نباشد، نگاه ظاهراً خاص بودن سیستم شوروی به این مسئلهٔ صوری محدود می‌شود که آیا بورژوازی مستقیماً صاحب وسایل تولید است یا از طریق دولت (یعنی شکلی از مالکیت بورژوازی که البته در کشورهای سرمایه‌داری سنتی نیز متداول است). همچنین این نتیجه به دست می‌آید که کوشش‌های بورژوازی دولتی شوروی، که من شخصاً فکر می‌کنم به احتمال زیاد دیر یا زود در جهت بسط قلمرو مالکیت خصوصی وسایل تولید حرکت می‌کند، تأثیر زیادی در کارکرد سیستم ندارد.

این چون و چراها و استنباط‌ها ممکن است درست باشد. ولی باید بگویم که در این کتاب یا در جای دیگر هیچ مدرک مبتنی بر واقعیت یا استدلال تئوریک که متقاعد کند، از جانب بتل‌هایم ارائه نمی‌شود. به هر حال تا آنجا که به من مربوط می‌شود، باب بحث در این مسائل هنوز نشده است. امیدوارم انتشار دو جلد دیگر مبارزهٔ طبقاتی در اتحاد شوروی به این بحث خاتمه دهد.

بل سوئیزی

(ژانویه ۱۹۷۵)

ماخذ: جامعهٔ بعد از انقلاب، مانتی دیویو پرس، ۱۹۸۰

آیا طبقه حاکمی در اتحاد شوروی وجود دارد؟

غالب پاسخ‌های داده شده به این سؤال را می‌توان به دو دسته عمده تقسیم کرد که هر یک جاری شاخه‌هایی است. دسته نخست معتقد است که در اتحاد شوروی براساس طبقه حاکمی وجود دارد، ولی درباره ماهیت و صفات آن هم‌رای نیستند. پاره‌ای می‌گویند طبقه حاکم طبقه سرمایه‌داری است اساساً شبیه طبقات حاکم در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، هرچند که در جنبه‌ها و درجات نسبتاً جزئی‌ای با آنها فرق دارد؛ برخی دیگر عقیده دارند که طبقه حاکمی وجود دارد ولی از یک نوع جدید که در مشخصات اساسی با طبقات حاکم تاکنون موجود فرق دارد. دسته دوم بر آن است که در اتحاد شوروی طبقه حاکمی وجود ندارد، و معتقد است که قدرت دولتی در دست یک «پروکراسی» است ولی در این دسته نیز توافقی در زمینه معنای این واژه وجود ندارد.

من به جانب‌داری از تزی سخن خواهم گفت که معتقد است در اتحاد شوروی طبقه حاکمی وجود دارد ولی از یک نوع جدید. بدین منظور تحلیل خود را با بررسی تئوری‌های اولیه و معروف پروکراسی، یعنی تئوری‌های تروتسکی و پیروانش، شروع می‌کنم* . لیکن بیدرتنگ باید اضافه کنم که آنچه در پی می‌آید چیزی بیش از مقدمات تحلیلی جدیدی

* درك من از این تئوری بخشاً حاصل بیش از ۴۰ سال علاقه و مشارکت در بحثها و مباحثه‌های مربوط به تفسیر تجربه شوروی است و بیش از همه از سه اثر چاپی ذیل ناشی می‌شود: (۱) لئون تروتسکی، انقلابی که به آن خیالت‌شد (۱۹۳۷)، چاپ ۱۹۴۵ انتشارات پایونیر؛ (۲) تروتسکی، «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در جنگ»، لیو اترناسیونال، نوامبر ۱۹۳۹؛ و (۳) ارنست مندل، «ماهیت دولت شوروی»، نیولفت ریویو، شماره ۱۰۸، مارس-آوریل ۱۹۷۸.

از کل «پروبلماتیک» طبقه حاکم شوروی نیست. این کار به فرصت دیگری معول می‌شود. اما ابتدا لازم است وجود چنین طبقه‌ای را روشن کنیم، و به گمان من این مطلب را با نقد تئوری فوق‌الذکر مفیدتر می‌توان توضیح داد؛ به موجب این تئوری، که از روزگار تشکیل دولت شوروی سابقه دارد، طبقه‌ای وجود ندارد و بدون احیای قبلی مالکیت خصوصی وسایل تولید نمی‌تواند وجود داشته باشد.

اساس تئوری تروتسکیستی، تفسیری از تئوری مارکسیستی دولت است که در زمان انقلاب روسیه وسیعاً پذیرفته شد و در حقیقت از آن پس می‌توان آن را عنصر اصلی دکترین پلشویکی دانست. از دید شماتیک، تفسیر مزبور جامعه را با ساخت طبقاتی کاملاً یافته در نظر می‌گیرد. طبقات بر حسب روابط مختلفشان با وسایل تولید متمایز می‌گردند و بر حسب سیستم مالکیتی تعریف می‌شوند که به جامعه، ساخت قانوناً مناسب و قابل اجرایی می‌بخشد. نخستین و مهم‌ترین وظیفه دولت، حفظ و حراست همین سیستم مالکیت است، و این در حکم آن است که بگوییم دولت، ابزار طبقه یا طبقات مالک جهت تضمین ساخت اجتماعی است که خود این طبقات در آن ذینفع‌اند.*

از این تئوری دولت، منطقی، تئوری انقلاب خاصی نتیجه می‌شود. طبقه (یا طبقات) مالک وسایل تولید، طبقه (یا طبقات) فاقد مالکیت را استثمار می‌کنند و این از آن‌روست که دولت به مثابه ابزار قهر و سرکوب در کنترل آنهاست. بنابراین انقلاب اقدامی است از سوی طبقه استثمارشده (یا اتحادی از طبقات استثمارشده) به منظور کسب قدرت دولتی و استقرار سیستم مالکیت جدیدی که از مالکان پیش سلب مالکیت کند و مالکیت را به طبقه (یا طبقات) انقلابی پیروزمند بسپارد. طبقه اخیر - یا چنانچه پیش از يك طبقه موجود باشد، طبقه غالب در اتحاد طبقات انقلابی - اینک طبقه حاکم جدید می‌شود.

فی‌المثل، در انقلاب بورژوازی، تئوری مزبور در برابر طبقه حاکم فئودال و دولت آن، صف متحدی از بورژوازی نوخاسته از يك سو و دهقانان ستمدیده و پرولتاریای نوظهور از سوی دیگر می‌بیند، که

* جهت توضیح مشروح‌تری از این تفسیر تئوری مارکسیستی دولت، رجوع کنید به پل. م. سوئیزی، تئوری تکامل سرمایه‌داری (۱۹۴۲)، فصل ۱۳. البته باید توجه داشت که در آنجا، حداقل به‌طور ضمنی، به مثابه تئوری ویژه‌ای که در مورد سرمایه‌داری پیشرفته کاربرد دارد، ارائه شده است، و نه به‌عنوان يك تئوری عام‌دولت.

بورژوازی شريك مسلط و بی چون و چراست. انقلاب، فئودالیسم را ساقط می‌کند، از اشراف سلب مالکیت می‌کند و مالکیت خصوصی بورژوازی و مسایل تولید (بویژه زمین) را جایگزین می‌کند و دولت جدید به مثابه ضامن شیوه تولید و مبادله سرمایه‌داری که اینک غلبه یافته است عمل می‌کند. به بیان دیگر، جوهر انقلاب بورژوازی عبارت بود از جایگزینی يك سیستم مالکیت (فئودالی) با سیستم دیگر (بورژوازی).

شاید به جرات بتوان گفت که تقریباً تمامی مارکسیست‌ها در سال‌های پیش از ۱۹۱۷ بر این تئوری مهر تأیید می‌زدند. بنابراین تعمیم آن به انقلاب بعدی، یعنی انقلاب پرولتری که مقدمه جامعه سوسیالیستی جدید است، هم منطقی بود و هم سهل*. طبقات ستیزه‌گر اصلی، همچنان که مانیفست کمونیست با فصاحت تمام مطرح کرده، عبارت بودند از بورژوازی و پرولتاریا. پرولتاریا، به مثابه طبقه انقلابی، کنترل دولت را به دست می‌گرفت (به نظر فرمیست‌ها با مسالمت و به نظر انقلابیون با اعمال قهر) و از بورژوازی و زمینداران بزرگ سلب مالکیت می‌کرد. لیکن چون مسئله تقسیم مسایل تولید بین فرد فرد کارگران نمی‌توانست مطرح باشد، سیستم جدید مالکیت لزوماً می‌بایست جمعی (کلکتیو) باشد. و چون یگانه نهاد نماینده کل طبقه کارگر دولت جدید بود، خودبخود مالکیت خصوصی بورژوازی، مالکیت دولتی می‌شد. بدین ترتیب، پرولتاریا طبقه حاکم جدیدی با دولت خاص خود می‌شد و از طریق این دولت مالک مسایل تولید می‌گردید. تکامل سوسیالیسم بر این اساس می‌توانست جریان یابد.

انقلاب روسیه ظاهراً با این تئوری تطبیق می‌کرد. حزب بلشویک،

* منظور این نیست که بین مارکسیست‌های آن زمان در زمینه تئوری دولت اختلاف نظر وجود نداشت، منتهی این اختلاف‌نظرها به نقش طبقات و مرکزی بودن سیستم مالکیت مربوط نمی‌شد بلکه بیشتر به این مربوط می‌شد که آیا طبقه انقلابی می‌تواند همین دولت موجود را تحویل بگیرد و در جهت مقاصد خویش به کار اندازد (تر فرمیست‌ها) یا ناگزیر است دولت موجود را درهم بکوبد و دولتی نوین به جایش بنا کند (تر انقلابیون). همان‌گونه که لنین قاطعانه در دولت و انقلاب به اثبات رسانده تردیدی نیست که خود مارکس پایبند تر انقلابی بود و بدین ترتیب روشن می‌شود که چرا او و بلشویک‌ها عموماً برچسب «ریویزیونیست» به طرفداران تر فرمیستی می‌زدند. اما نباید گذاشت که این مجادله، با همه اهمیت و تند و تیزیش، روی توافق تمام و کمال دو جناح در زمینه مفهوم اساسی انقلاب، یعنی جایگزینی يك سیستم مالکیت با سیستم دیگر، سایه اندازد.

که بقینا حزبی کارگری بود، کنترل دولت را به نام پرولتاریا قبضه کرد. از بورژوازی (و از جمله سرمایه‌دارای خارجی) سلب مالکیت کرد، «مواضع مسلط اقتصاد (صنایع بزرگ شهری، حمل و نقل، و بانکداری) را در یک بخش کم و بیش یکپارچه متعلق به دولت دستی‌بندی کرد، و تاسیس جامعه سوسیالیستی را اعلام داشت. خصیلت انقلاب در روستا، که چهار پنجم مردم در آن زندگی می‌کردند، مطمئناً تا حدی فرق داشت: در آنجا املاک مصادره شده از زمینداران بزرگ به میلیون‌ها قطعه زمین دهقانی تقسیم شد و بدین‌سان از کنترل دولت خارج شد و در مقیاسی وسیع از تأثیرات پرولتاری به دور ماند. اما سهم دهقانان در قدرت سیاسی از همان آغاز محدود بود و دیری نپایید. بنابراین مسئله نقش آتی آنان، بیشتر مسئله‌ای از مسائل جامعه سوسیالیستی جدید تلقی می‌شد تا نشانه خصیلت غیر سوسیالیستی دولت.

نگرش تروتسکیستی بر اتحاد شوروی عمیقاً در همین تئوری دولت و انقلاب ریشه داشته و دارد. ولی یک مسئله باقی ماند که از همان ابتدا اعتبار این تئوری را زیر سؤال برد. تئوری مارکسیستی همواره بر این عتیده بوده است که حکومت در یک جامعه طبقاتی، به هر شکل ویژه که باشد، اساساً دیکتاتوری طبقه حاکم است بر طبقات محکوم، و سوسیالیستی بودن جامعه از حقانیت این عتیده کم نمی‌کند، چرا که طبقات در این جامعه نیز لزوماً تا مدتی مدید بر جای می‌مانند و اصولاً بی‌طبقه بودن، مشخصه سوسیالیسم نیست بلکه خصیلت مرحله بالاتر یعنی کمونیسم است. این است سرمنشأ تئوری دیکتاتوری پرولتاریا به‌مثابه آن نوع رژیم انتقالی که با انقلاب به قدرت می‌رسد و گذار از سوسیالیسم به کمونیسم را رهبری می‌کند. اما پیش از انقلاب روسیه، تمامی مارکسیست‌ها نه تنها متفق‌القول بودند بلکه اصرار داشتند که این رژیم، گرچه در قبال طبقات استثمارگر کهن دیکتاتورمنش است، برای کارگران گسترده‌ترین نوع دموکراسی است. به مراتب دمکراتیک‌تر از لیبرالترین دموکراسی‌های بورژوازی. کارگران از کلیه حقوق و آزادی‌های مدنی که در انقلابات بورژوازی اعلام شده ولی تاکنون عملاً به اعضای خود بورژوازی منحصر بوده، برخوردار خواهند بود. در حقیقت تنها با اعمال این حقوق و آزادی‌هاست که کارگران می‌توانند خود را به انسان‌های نوینی متحول کنند که قادر باشند جامعه نوینی را برپا کنند.

این امر که یک چنین دموکراسی کارگری کارسازی، در دوران